



۱۳۹۹ خرداد

«فاشیسم ابدی همچنان در اطراف ماست، گاه در لباس‌هایی عادی. برای ما بسی آسان‌تر است که در انتظار جهان کسی ظاهر شود و بگویند "من می‌خواهم آشویتز را بازگشایی کنم و پیراهن مشکی‌ها دوباره در میدین ایتالیا رژه برونند." زندگی به این سادگی‌ها نیست.»

— اومبرتو اکو

استانیسلاو یرژی لئس در یکی از آفوریسم‌های اش می‌گوید، «بلاهِت هیچِ حدومرزی ندارد که از آن بگذرد، هر جا می‌رود قلمروی خود اوست.» چه‌بسا این سخن بیش از هر چیز در خصوص فاشیسم امروزی صدق کند. دورانی که انواع و اقسام ربودن میل به تولید و بازتولید حیات در هیئت فوران فرم‌هایی بدیع و هراسناک از اندوه، خرافه، ترس، سرکوب و مرگ جلوه‌گر می‌شود. آری، مسئله به هیچ وجه ساده نیست. «مرگ‌سیاست» (necropolitics)، «زیست‌قدرت» (biopower)، و «نئوفاشیسم» (neo-fascism) نه فقط هیچ ساحتی از حیات را به حال خود رها نکرده‌اند، بل با تمام توان هر بداعت و آفرینش برخاسته از میل را ربوده، وارونه ساخته و به خدمت خویش درآورده‌اند. اما به طرز پارادوکسیکالی اوضاع وقتی پیچیده‌تر می‌شود که علاوه بر این نسخه‌های خُرد، نامحسوس و زیرپوستی رشد سلول‌های بیماری‌زای فاشیسم، سازمان‌ها، جنبش‌ها و حتی دولت‌های فاشیستی (یا شبه‌فاشیستی)، از آر. اس. اس (RSS) در هندوستان تا پگیدا (Pegida) در اروپا و تی پارتی (Tea Party) در ایالات متحد، از ویکتور اوربان تا ژائیر بولسونارو و دونالد ترامپ، در انتظار عمومی جهان ظاهر می‌شوند و با گستاخی تمام سعی‌ترین، مخرب‌ترین و متعفن‌ترین ایده‌ها و کنش‌ها را طرح و عملیاتی می‌کنند. در این وضعیت به نظر می‌رسد که باید کمی از حیطة سیاست عقب نشست و به هستی‌شناسی حیات و جامعه نظر کرد. به آن‌جا که ستیزه و نبردی بنیادین بر سر چگونگی

تقویم میل، حیات و هستی، مابین ساختارهای فاشیستی سلطه و جنبش پویای حیات همواره در جریان است.

و مگر فاشیسم چیست جز مقاومت ساختارهای سلطه در برابر قدرت و جنبش رادیکال حیات و میل بر سازنده انبوه خلق؟ نیک می‌دانیم که تفاوت عمده و بنیادین فاشیسم با هر شکلی از تاراج میل، از خودکامگی و استبداد تا توتالیتاریسم و دیکتاتوری، عبارت از همین است: فاشیسم نه تنها پویشی ضد مردمی، بلکه دقیقاً حرکتی است که از مهم‌ترین شاخصه‌ کنش جمعی و بنیانگذار علیه خود این کنش استفاده می‌کند: میل. چه‌بسا بتوان تمام دستاورد فلاسفه نیچه‌ای قرن بیستم را درست در همین نکته خلاصه کرد: میل یا خواست یا قدرت همواره دو سویه دارد: سویه ایجابی و سویه سلبی. چیزی جز میل وجود ندارد. فاشیسم همواره حرکتی انگلی است در قبال میلی که در اساس خود، زاینده و تأسیس‌گر است. اما فاشیسم، برخلاف دیگر انواع مقاومت در برابر قدرت بر سازنده حیات، به جای انسداد میل یا سرکوب آن، بر خود آن سوار می‌شود و آن را در مسیر معکوس تثبیت می‌کند. فاشیسم میل را به جانب فردیت، مالکیت، هویت، مرجعیت، سلسله‌مراتب، تعالی، نفی، نفرت و کین‌توزی می‌راند. لیک نظر به این‌که حیات فی‌نفسه زایش و فوران میل است، ما همچنان با میل سروکار داریم. همه‌جا با میل سروکار داریم. اما میلی که این بار علیه خود برگشته است. همان‌طور که نیچه راجع به شوپنهاور می‌گوید، ما حتی در قضیه‌ نه‌گویی و نفی هم با میل سروکار داریم. پرسش این‌جاست که چگونه میل، که در بنیاد خود ایجابی، زاینده اتصالات، تأسیس‌گر حقوق جدید، پیش‌رونده و دموکراتیک است، و به جانب تکثیر شدن، شکوفا شدن و بالا گرفتن هرچه بیشتر (یا همان، خواست قدرت) تمایل دارد، در برخی لحظات به ضد خود بدل می‌گردد؟

مشخصه پارادوکسیکال و شگفت‌آور فاشیسم درست همین است. فاشیسم زاینده واکنش سراسری و ضدحمله‌ای است با تمام قوا از جانب تمامی نیروهای ارتجاعی‌ای که با وجه ایجابی و آزادی‌بخش مدرنیته بدیل در مقام تسطیح هستی، توزیع قدرت، سیلان کنش‌های دموکراتیک و سر برآوردن جنبش‌های انقلابی مدرن می‌جنگند. نباید دچار سرگستگی شد.

بی‌تردید، فاشیسم ارتجاعی و واپس‌گراست، اما پدیده‌ای است سراسر مدرن، زیرا بدون تکثیر کنش و قدرت دموکراتیک جمعی و مردمی بنیانگذار و تأسیس‌گر، فاشیسم هرگز نمی‌توانست پا به عرصه وجود نهد و ذات انگلی خود را دائماً زنده نگاه دارد. فاشیسم خواستنی است نیمه‌کاره، فاشیسم نیمه - خواستن است، تولیدی که در میانه راه متوقف شده یا به کژراه رفته است. فاشیسم، برخلاف مدعای منتقدان راست‌گرای آن، نشان‌دهنده خطرناک بودن سیاست دموکراتیک و مردمی نیست؛ یعنی، چیزی که لاجرم باید برای حل آن به اشکال سلطه مدرن و ماقبل‌مدرن پناه برد، بلکه درست همان‌طور که نیچه نشان داد، تنها دلالت آن این است که باید نیروی تولید و آفرینش را از واپسین بندهای آن نیز رها کرد: خواست قدرت را باید در بازگشت جاودان ضرب کرد. آنچه خواست را بدل به امری منفی می‌کند، سیطره انفعالات اندوهناک است، خواست ایستایی، سکون، رجعت و لذا حذف بنیادی «بیگانه»، «فقیر»، «اقلیت» و قس‌علی‌هذا. و آنچه خواست را از این بند می‌رهاند و ایجابیت آن را تضمین می‌کند، تنها ایجابیت بیش‌تر است، بازگشت جاودان خواست قدرت، کشاندن میل به جانب امر نامتناهی، تکرار تفاوت، گسترش دادن قدرت تأسیس‌گر به سرتاسر بدن اشتراکی و قرار دادن زندگی است در برابر مرگ: کشگری در برابر واکنش، ایجابیت در برابر سلبیت، تفاوت در برابر همسانی، امر کثیر در برابر امر واحد، درون‌ماندگاری در برابر تعالی، ملاء در برابر خلاء، آنتاگونیسم در برابر دیالکتیک، دموکراسی در برابر سلسله‌مراتب، انبوه خلق در برابر «مردم» (یا همان دولت)، و ... .

بنابراین، اگر فاشیسم به یغما بردن نیروی حیاتی میل است، تنها راه چیرگی بر آن نیز بازپس‌گیری این نیرو و رهایی آن در مسیری است که به عوض بنای برهوت و اردوگاه مردگان زنده، مؤسس جمهور و مدینه شهروندان فعال باشد. اما چگونه؟ فوکو در پیشگفتار خویش بر چاپ انگلیسی آنتی - ادیپ این پرسش را چنین مطرح می‌کند: «پرسش اساسی این است: اگر خود را مبارزی انقلابی بپنداریم، چگونه باید از درغلتیدن به دامان فاشیسم پرهیز کنیم؟ چگونه رفتار و کردار خود، قلب و احساس خود، را از فاشیسم پاک سازیم؟ چگونه فاشیسمی را که درون رفتارهای مان جا خوش

کرده است، بیرون بکشیم و از خود برانیم؟» پاسخ دلوز و گتاری به چنین پرسشی بی شک به لزوم دریافتن و به کار گرفتن نیرویی هستی شناختی اشاره خواهد داشت که در «شدن» نهفته است. شدن که قدرت را به میل گره می زند و با سیلان و سر ریز دائمی در کل پیکره حیات خطوط گریز را می آفریند. شدن آن وضع و نیروی درون ماندگاری در سطح هستی است که بی هیچ آلودگی به مقصد و غایتی حیات را زیرورو می کند و به طی طریقی غیرفاشیستی، و به تعبیری بهتر دموکراتیک، امکان می دهد. اما حتی خود شدن هم می تواند به نحوی تثبیت شود که درون حلقه وضع موجود چرخ بخورد: سیاست هویت، سیاست بازشناسی، سیاست پوپولیستی و ...

در این جاست که اهمیت غنیمت شمردن خطوط پرواز، خطوط گریز، خطوط «دیگر - شدن» خود را بر ما آشکار می سازد. زیرا همواره در هر گریزی این امکان نهفته است که با سقوط در کام خشونت کاذب، خط گریز به خط انهدام و فروپاشی کژدیسه شود. فی المثل، چه بسا به عوض اعمال خشونت راستین و به چالش کشیدن دموکراتیک و پایدار نظم سلسله مراتبی و زامبی وار موجود، شاهد بروز نوعی از آنارشیزم مصرف گرایانه باشیم که پای دیالکتیک را به صحنه باز می کند: گسترش وندالیسم فردگرایانه کور، موجه سازی خشونت دولتی پلیس، رفع خشونت وندالیستی و بازگشت آرامش زیر لوای نظم پلیسی. بی شک، هیچ گریز و خروجی نمی تواند در صفا و صمیمیت انجام گیرد، از همین روست که هارت و نگری شرط هر نوع از خشونت دموکراتیک را تابعیت از سیاست، محدودیت به دفاع، تلقی آن در مقام عامل صیانت (و نه ساختن)، اتکا به سامان دهی دموکراتیک جنبش و نفی جدایی وسیله و هدف می دانند. خشونتی که تجلی آن به عوض حمله به بانک ها و مؤسسات دولتی و تجاری، حضور گسترده، فعالانه و پایدار انبوه تکنیکی ها در کنش های دموکراتیک جمعی و برابری است که یکسره نظم سلسله مراتبی، نمایندگی محور، آریستوکراتیک، و پلوکراتیک موجود را به طور ریشه ای به چالش می کشد. و حتی آن گاه که جنبش دموکراتیک به طور تدافعی ناگزیر از توسل به خشونت می شود، چنین خشونتی بیش از هر چیز راه حلی تبعی، موقتی، و حاشیه ای است. نظر به این که آنچه هر خط گریزی

را در عصر جهانی شدن تهدید می‌کند و سوسه فریبای آواز سیرن‌های به‌غایت گوناگون «اکثریت» است، از جمله در دوران تقدیس میلیتاریسم، تروریسم و مرگ است، باید همراه با آندره مالرو امیدوار بود که «پیروزی با آنانی باشد که بدون این‌که دوست داشته باشند می‌جنگند.»

برای هر گونه سیاست ضد - فاشیستی، اقلیتی و رادیکال که ناگزیر دست‌اندرکار «پیکار بر سر دموکراسی» است، مسئله نه دفاع از یک هویت خاص و برجسته‌سازی ویژگی‌های همسان و بشری یک گروه خاص، تجلی بخشیدن به قدرت و عاملیت خویش برای واداشتن دیگری به بازشناسی سوژگی فرودستان، یا حتی ایجاد ائتلافی از نیروهای معترض برای تشکیل بلوکی رادیکال از خواست‌های انقلابی، بلکه بیش از هر چیز گشودن مسیر خروج و پرواز به سوی «دیگر - شدن» است. دیگر - شدن همه چیز. و لذا گشودگی به روی «اقلیت - شدن»، به روی پتانسیلی که هر لحظه از زمان در اختیار حیات جهت کلینامن (*clinamen*) و انحراف از مسیر مستقیم اتم‌ها یا همان مسیر متعارف و معیار قرار می‌دهد. گشودن خود خطوط پرواز به روی نیروی میل. اگر حیات همان میل ورزیدن و شدن است، با چنین فرم بدیلی از میل ورزیدن و شدن، خود حیات را باید دیگرگونه و اقلیتی کرد و به مدد آفرینش و دیگرگونگی آن را گسترش داد.

بنابراین، در برابر فاشیسم ابدی و همه‌جایی، باید قدرتی بر سازنده را علم کرد که بسی بیش از دشمن رویه‌ای تهاجمی، استراتژیک، تمامیت‌طلب و ریشه‌ای را نسبت به حیات و بر ساختن هستی اجتماعی در پیش گرفته است. باید مونتاژی از ماشین‌های میل‌ورز را شکل داد که به عوض اتکای صرف به «قهر» (*indignation*)، «شان» (*dignity*) بشر را در تبدیل انفعالات اندوهناک به انفعالات شادمانه، تأثیرات فعال، و نهایتاً خردمندی پایدار جستجو می‌کند. زیرا قهر در مقام «نفرتی که نسبت به کسانی احساس می‌کنیم که به موجوداتی شبیه ما آسیب می‌رسانند.» (نتیجه قضیه ۲۷، بخش سوم اخلاق)، در نهایت چیزی جز انفعالی اندوهناک، و ناشی از علتی بیرونی، نیست که در صورت عدم سامان‌دهی و نهادینه شدن، و در برابر سد

سدید نهادها، سنت‌ها و ابزارآلات قدرتمند و دیرپای سلطه، حتی می‌تواند به عقب پیچ بخورد و در ورطهٔ یأس، ناامیدی و تسلیم سقوط کند. در این جاست که باید به شیوه‌های دگرگونی سیاست پلینی به سیاست انبوه خلق اندیشید. برای نمونه در این راستا می‌توان به قسمی پداگوژی در حین عمل اشاره کرد.

اگر کماکان برای پداگوژی اهمیتی قائل باشیم، باید در فراشد هر شدنی به قسمی «تربیت میل» جمعی، دموکراتیک، و انقلابی متوسل شویم که به عوض گیج خوردن در اطراف ورطهٔ مرگ، در شاهراه زندگی جریان می‌یابد. زندگی، تولید، اتصال، شادی، قدرت، کثرت و تمام نام‌های متکثر آن. بازپس‌گرفتن قدرت، این بار بازپس‌گرفتن خود زندگی است. حال که قدرت و سلطه دیگر نه بر نقطه‌ای خاص از جهان، که بر سراسر حیات چنبرهٔ خود را گسترده است، نه تنها زیستن رونوشتی اندوهبار از مناسبات محدود سلطه نیست، بلکه امکانی خلق شده است برای تکرار، نه تکرار وضع مستقر، که تکرار زاینده‌گی بی‌پایان زندگی یا قدرت. از یاد نبریم که آنچه هست، وضعیت مستقر جهان، همواره تفالهٔ قدرت نامتناهی تولیدگری بوده که هرگز به پایان نمی‌رسد، چرا که زیستن هرگز از تکرار نوآوری خود دست نمی‌کشد.

لذا، در برابر «فاشیسم ابدی»، دموکراسی در مقام «جنبشی بالفعل که بساط فعلی امور» را برمی‌چیند باید با حفظ این موتتاژ ایجابی در بلندمدت، به مدد نهادسازی دموکراتیک و دخیل کردن هر دم گسترده‌تر تکنیکی‌های پیش‌تر، به سوی اتخاذ «نظرگاه ابدیت» (*sub specie aeternitatis*) حرکت کند. این مبارزه صرفاً نبردی علیه نژادپرستی، طرد و خشونت دولتی در این لحظهٔ خاص نیست، بل تجسم ثروت بدن هستی‌شناختی و ابدی فقر است. بدنی که هیچگاه از قدرت برسازندهٔ مقاومت برهنه نمی‌شود و به اتکای هستی‌اش همواره منبع جوشان شأن انسان و امکان تولید سوژکتیویته‌های نوین است. اما برای تحقق این مهم باید به عوض درغلطیدن به دام هر نوعی از خشونت کاذب و نمایشی، اعم از وندالیسم و تروریسم، «شکیبایی» (*fortitude*) پیشه کرد. شکیبایی در حکم اخلاق

سازنده هر مبارزه در مسیر کناره‌گیری، گریز و خروج که بر شجاعت و بلندنظری دلالت دارد. و نباید از یاد برد که شجاعت، چنان‌که اسپینوزا می‌گفت، علاوه بر حفظ روحیه در هنگامه خطر، از اعتدال (*sobrietas*) و خوشتنداری (*temperantia*) نشئت می‌گیرد. پس باید بر جامه تنانی و ذهنی تک تک آن‌ها که اقلیت - شدن (و در این مورد سیاه - شدن) را در پیش گرفته‌اند، این اعلامیه به‌ظاهر پارادوکسیکال، گیج‌کننده، اما دقیق حک شود: «آرام بمانید و اقلیت شوید» (*keep calm and become minority*).

در چنین شرایطی است که می‌توان به عوض سیاست واکنشی قربانیان قدیمی خشونت و مرگ، باب قسمی سیاست کنشگرانه سوبژکتیویته‌های جدید همبستگی و حیات را معرفی کرد. سیاستی سربه‌سر دموکراتیک، از آغاز تا پایان، در کل بدنه، در منشاء و مقصد، در استراتژی و تاکتیک، در وسیله و هدف. می‌توان در برابر مرگ سیاست، زیست‌سیاستی را برپا داشت که نه فقط به فاشیسم مجال نمی‌دهد که میل را به فساد، رسوایی و فضاخت بکشد، بل اتصالات، تولیدات، مونتاژها، و مواجهاتی شادمانه، خردمندانه، و نیرومندانه می‌آفریند که با بخشیدن نفسی تازه به حیات و میل، روی گردن فاشیسم، و تبعاً به قول هورکهایمر کاپیتالایسم، پا می‌گذارد و آن را وامی‌دارد که فریاد بزند: «دیگر نمی‌توانم نفس بکشم.»